



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۹۶

چون همه یارانِ ما رفتند و تنها ماندیم
یارِ تنها ماندگان را دم‌به‌دم می‌خواندیم

جمله یاران چون خیال از پیشِ ما برخاستند
ما خیالِ یارِ خود را پیشِ خود بنشانیدیم

ساعتی از جویِ مهرش آب بر دل می‌زدیم
ساعتی زیر درختش میوه می‌افشانیدیم

ساعتی می‌کرد بر ما شِکر و گوهر نثار
ساعتی از شِکرِ او ما مگس می‌رانیدیم

چون خیالِ او درآمد، بر درش دربان شدیم
چون خیالِ او برون شد، ما در این درماندیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۹۶

چون همه یارانِ ما رفتند و تنها ماندیم
یارِ تنها ماندگان را دم‌به‌دم می‌خواندیم

جمله یاران چون خیال از پیشِ ما برخاستند
ما خیالِ یارِ خود را پیشِ خود بنشاندیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹

هرکه را باشد ز سینه فتح باب^(۱)
او ز هر شهری ببیند آفتاب

حق پدید است از میانِ دیگران
همچو ماه، اندر میانِ اختران

(۱) فتح باب: گشوده شدنِ در، مراد اولین گشایش مرکز درون انسان است که خود را به صورت زندگی شناسایی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۰

چشم تو بیدار و دل خفته به خواب
چشم من خفته، دلم در فتح باب

مر دلم را پنج حسّ دیگرست
حسّ دل را هر دو عالم منظرست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۵

گفت: یارب توبه کردم زین شتاب
چون تو در بستی، تو کن هم فتحِ باب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۹

سجده کرد و، رفت گریان و خراب
گشت دیوانه ز عشقِ فتحِ باب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳

خویِ بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار
خویِ من کی خوش شود بی رویِ خوبت، ای نگار؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳

آبِ جان محبوس می‌بینم در این گردابِ تن
خاک را برمی‌کنم، تا ره کنم سویِ بحار^(۲)

(۲) بحار: جمعِ بحر، دریاها

گردابِ تن:

بی‌مرادی
عدم رضایت
انقباض
جفا
ریب‌المنون
تنبیه

عدم فضاگشایی (فراموشیِ ورد)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵

خادع^(۳) دردند درمانهای ژاژ^(۴)
رهزنند و زرسیتانان، رسمِ بار^(۵)

آبِ شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردنِ گر نماید سرد و خوش

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست
ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رُست^(۶)

(۳) خادع: فریبکار، نیرنگباز

(۴) ژاژ: بیهوده، یاوه

(۵) باژ: باج، حراج

(۶) رُست: رویید، سبز شد، به وجود آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۹

او جوان تر می شود، تو پیرتر
زود باش و روزگارِ خود مَبَر

خار بُنِ دان هر یکی خویِ بدت
بارها در پای، خارِ آخرِ زدت

بارها از خویِ خود خسته شدی
حس نداری، سخت بی‌حسّ آمدی

گر ز خسته گشتنِ دیگر کسان
که ز خُلق زشتِ تو هست آن رسان

غافلِی، باری ز زخمِ خود نه‌ای
تو عذابِ خویش و هر بیگانه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۱

در همه عالم اگر مرد و زن‌اند
دَم به دَم در نَزْع^(۷) و اندر مُردن‌اند

(۷) نَزْع: جان‌کندن، جان دادن، احتضار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۶

ور غرض‌ها این نظر گردد حجاب
این غرض‌ها را برون افکن ز جیب

ور نیاری، خشک بر عجزی مایست
دان که با عاجز، گزیده مُعْجِزِیست^(۸)

عجز زنجیری است، زنجیرت نهاد
چشم در زنجیرنه^(۹)، باید گشاد

پس تضرّع^(۱۰) کن که ای هادی^(۱۱) زیست
باز بودم، بسته گشتم، این ز چیست؟

سخت‌تر افشرده‌ام در شرّ قَدَم
که لَفی خُسْرَم^(۱۲) ز قهرت^(۱۳) دَم‌به‌دَم

قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۱ تا ۳

«وَالْعَصْرِ.»

«سوگند به عصر [سوگند به ارزش و اهمیت
هشیاری در این لحظه].»

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ.»

«که آدمی [در من‌ذهنی که مرکزش همانیده است]
در زیانکاری است [به خودش و دیگران ضرر
می‌زند].»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا
بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی
کرده‌اند و از فضای گشوده‌شده] کارهای نیک
[فکر و عمل] کردند و یکدیگر را به حق سفارش
کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.»

از نصیحت‌های تو کر بوده‌ام
بُتُشکنِ دعوی بتگر بوده‌ام

یادِ صُنعتِ (۱۴) فرض‌تر یا یادِ مرگ؟
مرگ مانند خزان، تو اصلِ برگ

(۸) مُعْجَز: عاجز کننده

(۹) زَنْجِيرَتُهُ: زنجیر نهنده

(۱۰) تَضَرَّع: ناله کردن، لابه و التماس کردن

(۱۱) هادی: هدایت‌کننده

(۱۲) لَفی خُسْرَم: قطعاً در زیانکاری هستم.

(۱۳) قهر: در مقابل آشتی، به معنای خدشه‌دار شدن پیوند دوستی

(۱۴) یارِ صُنْع: اندیشیدن به ساخته‌ها و مصنوعات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵

غالبی^(۱۵) بر جاذبان، ای مشتری
شاید از درماندگان را واخری

(۱۵) غالب: چیره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۲

در جَوَالِ^(۱۶ و ۱۷) نَفْسِ خود چندین مَرُو
از خریدارانِ خود غافل مَشُو

(۱۶) جَوَال/جُوال: کیسه بزرگِ پشمی و خشن
(۱۷) در جَوَالِ کسی (چیزی) رفتن: فریبِ او (آن) را خوردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دیدِ رویِ جز تو شد غُلّ^{۱۸} گلو
کُلّ شئی ماسِوی الله باطلُ

«دیدنِ رویِ هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن.
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

باطلند و می‌نمایندم رَشَد
ز آن‌که باطل باطلان را می‌گَشَد

(۱۸) غُلّ: زنجیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار
جاهدوا عنا نگفت ای بی‌قرار

خداوند در قرآن فرموده‌است در من، یعنی در فضای گشود
هشده، مجاهدت و کار کنید تا به زندگی زنده شوید و
مرکزتان عدم گردد. اما ای بی‌قرار، خداوند هرگز نفرمود که
بیرون از من، در فضای ذهن، کار و تلاش کنید،
از فضای یکتایی دور شده و به اتفاق این لحظه واکنش
نشان بدهید.

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.»

«کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به
راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با
نیکوکاران است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۳

كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا لِلَّهِ بَاطِلٌ
إِنْ فَضَلَ اللَّهُ غَيْمٌ هَاطِلٌ

همه اشیا غیر از خدا باطل و نابود است،
همانا فضلِ خداوند همانند ابری پُرباران و ریزان است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰

مرغ فتنه دانه، بر بام است او
پر گشاده بسته دام است او

چون به دانه داد او دل را به جان
ناگرفته مر ورا بگرفته دان

آن نظرها که به دانه می‌کند
آن گِره دان کو به پا برمی‌زند

دانه گوید: گر تو می‌دزدی نظر
من همی دزدم ز تو صبر و مَقَر (۱۹)

(۱۹) مَقَر: جایگاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱

گفتِ هر یکتان دهد جنگ و فراق (۲۰)
گفتِ من آرد شما را اتفاق

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا (۲۱)
تا زبانُتان من شوم در گفتوگو

گر سخنُتان در توافق مُوثَّقه‌ست (۲۲)
در اثر مایهٔ نزاع (۲۳) و تفرقه‌ست

(۲۰) فراق: دوری

(۲۱) اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

(۲۲) مُوثَّقه: موردِ اطمینان و وثوق

(۲۳) نزاع: درگیری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اِجْتِهَاد
دیو، بانگت بر زند اندر نَهَاد

که مَرَو زَان سو، بیندیش ای غَوی (۲۴)
که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران و اُبری
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین (۲۵)
واگُریزی در ضَلالت (۲۶) از یقین

(۲۴) غَوی: گمراه

(۲۵) لعین: ملعون، لعنت شده، نفرین شده

(۲۶) ضَلالت: گمراهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

اندیشه‌ات جایی رود و آنکه تو را آنجا گشد
ز اندیشه بگذر چون قضا، پیشانه (۲۷) شو، پیشانه شو

(۲۷) پیشانه: پیشین، پیشرو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۸

حاکم اندیشه‌ام محکوم نی
ز آن‌که بِنّا (۲۸) حاکم آمد بر بِنّا

(۲۸) بِنّا: ساختمان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عَدُو (۲۹) داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گُریزی در خَلا (۳۰)
استعانت (۳۱) جویی از لطفِ خدا

در حقیقت دوستانِ دشمنند
که ز حضرت دُور و مشغولت کنند

(۲۹) عَدُو: دشمن

(۳۰) خَلا: خلوت، خلوت‌گاه

(۳۱) استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظ^(۳۲) توست
که نیست مهر جهان را چو نقشِ آبِ قرار

(۳۲) واعظ: پنددهنده، راهنما، هدایتگر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲

یارکان^(۳۳) پنجروزه یافتی
روز یارانِ کهن برتافتی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز گشتد به بی‌جهات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامت (۳۴) آخرش ده می‌دهند (۳۵)

توبه می‌آرند هم پروانه‌وار
باز نسیان می‌گشودشان سوی کار

همچو پروانه ز دور آن نار را
نور دید و بست آن سو بار را

(۳۴) ندامت: پشیمانی

(۳۵) ده می‌دهند: ابراز حس انزجار و نفرت می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳

گرچه نسیان لَابد^(۳۶) و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

که تَهاوُن^(۳۷) کرد در تعظیم‌ها
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

(۳۶) لَابد: بدون چاره

(۳۷) تَهاوُن: سستی، سهل‌انگاری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱

اندرونِ هر حدیثِ (۳۸) او شر است
صد هزاران سحر در وی مُضْمَر (۳۹) است

(۳۸) حدیث: سخن

(۳۹) مُضْمَر: پنهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲

کارِ عارف راست، کاو نه اَحْوَل (۴۰) است
چشمِ او بر کِشْت‌های اوّل است

(۴۰) اَحْوَل: لوچ، دوبین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸

یک سگ است، و در هزاران می‌رود
هر که در وی رفت، او او می‌شود

هر که سَر دت کرد، میدان کاو در اوست
دیو، پنهان گشته اندر زیر پوست

چون نیابد صورت، آید در خیال
تا گشاند آن خیالت در وِبال^(۴۱)

(۴۱) وِبال: سختی، عذاب، بدبختی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۲

نیست غم گر دیر بی‌او مانده‌یی
دیرگیر و، سخت‌گیرش خوانده‌یی

دیر گیرد، سخت گیرد رحمتش
یک دَمَت غایب ندارد حضرتش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۹۶

چون همه یارانِ ما رفتند و تنها ماندیم
یارِ تنها ماندگان را دم‌به‌دم می‌خواندیم

جمله یاران چون خیال از پیشِ ما برخاستند
ما خیالِ یارِ خود را پیشِ خود بنشانیدیم

ساعتی از جویِ مهرش آب بر دل می‌زدیم
ساعتی زیر درختش میوه می‌افشاندیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵

گر زنی در شاخ دستی (۴۲)، کی هِلَد (۴۳)؟
هر کجا پیوند سازی، بِسْکُلَد (۴۴)

(۴۲) دست در چیزی زدن: آن را گرفتن، (مجاز) به آن متوسل شدن

(۴۳) هِلَد: رها کند.

(۴۴) بِسْکُلَد: بشکافد، پاره کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چو آبت بر جگر باشد، درختِ سبز را مانی
که میوه نو دهد دایم، درونِ دل سفر دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۹۶

ساعتی می‌کرد بر ما شِکَر و گوهر نثار
ساعتی از شِکَرِ او ما مگس می‌رانندیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

بر هر چه امیدستت، کی گیرد او دستت؟
بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۹۶

چون خیالِ او درآمد، بر درش دربان شدیم
چون خیالِ او برون شد، ما در این درماندیم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن چرای روح چون نُقصان^(۴۵) شود
جانِش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زار^(۴۶) رضا آشفته است

(۴۵) نُقصان: کمی، کاستی، زیان

(۴۶)

سَمَن‌زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال^(۴۷)
تا ز نُقصان واروی^(۴۸) سوی کمال

چون تو وردی (۵۰ و ۴۹) ترک کردی در روش (۵۱)
بر تو قبضی آید از رنج و تبش (۵۲)

آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن
هیچ تحویلی (۵۳ و ۵۴) از آن عهدِ کهن

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود
این که دلگیری ست، پاگیری شود

رنج معقوت شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش (۵۵)

(۴۷) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

(۴۸) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

(۴۹) ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات

(۵۰) ورد: گل

(۵۱) روش: سلوک

(۵۲) تبش: گرمی، حرارت

(۵۳) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی

(۵۴) تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن.
(۵۵) به لاش گرفتن: به هیچ شمردن، پیشیزی ارزش قائل نشدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰

هر یکی خاصیتِ خود را نمود
آن هنرها جمله بدبختی فزود

آن هنرها گردنِ ما را بیست
ز آن مناصب (۵۶) سرنگونساریم و پست

آن هنر فی جیدنا حَبْلُ مَسَد
روزِ مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

قرآن کریم، سورۃ لہب (۱۱۱)، آیہ ۵

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

جز همان خاصیت آن خوش حواس
که به شب بُد چشم او سلطان شناس

آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیر چشمی کوز شه آگاه بود

(۵۶) مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۳

جان چو افزون شد، گذشت از انتها
شد مُطیعش جانِ جمله چیزها

مرغ و ماهی و، پری و، آدمی
زآنکه او بیش است و، ایشان در کمی

ماهیان، سوزَنگر^(۵۷) دَلَقش شوند
سُوزَنان را رشته‌ها تابع بوند

(۵۷) سوزَنگر: آنکه سوزن را می‌سازد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۶

بقیَّہ قصَّہ ابراہیم قَدَّسَ اللہُ رُوحَہ بر
لبِ آن دریا

چون نفاذِ (۵۸) امرِ شیخ آن میر دید
ز آمدِ ماهی شدش وجدی پدید

گفت: اہ ماهی ز پیران آگہ است
شہ (۵۹) تنی را کو لعین درگہ است

ماہیان از پیر آگہ، ما بعید
ما شقی (۶۰) زین دولت و، ایشان سعید

سجدہ کرد و، رفت گریان و خراب
گشت دیوانہ ز عشقِ فتحِ باب (۶۱)

پس تو ای ناشُسته‌رو (۶۲) در چِستی؟
در نزاع (۶۳) و در حسد با کیستی؟

با دُمِ شیرِی تو بازی می‌کنی
بر ملایک تُرکتازی می‌کنی

بَد چه می‌گویی تو خیرِ محض را؟
هین تَرْفَع (۶۴) کم شُمَر آن خَفُض (۶۵) را

بَد چه باشد؟ مِسِّ محتاجِ مُهان (۶۶)
شیخ که‌بُود؟ کیمیایِ بی‌کران

مِس اگر از کیمیا قابلِ نَبْد
کیمیا از مِس، هرگز مِس نشد

بَد چه باشد؟ سرکشی آتش‌عمل
شیخ که‌بُود؟ عینِ دریایِ ازل

دایم آتش را بترسانند ز آب
آب کی ترسید هرگز ز التهاب؟

در رخ مه، عیب‌بینی می‌کُنی
در بهشتی، خارچینی می‌کُنی

گر بهشت اندر روی تو خارجو
هیچ خار آنجا نیابی غیر تو

می‌پوشی آفتابی در گلی
رخنه می‌جویی ز بدرِ کاملی

آفتابی که بتابد در جهان
بهر خُفّاشی کجا گردد نهان؟

عیب‌ها از ردّ پیران عیب شد
غیب‌ها از رَشکِ (۶۷) پیران غیب شد

باری ار دوری ز خدمت یار باش
در ندامت چابک و بر کار باش

تا از آن راهت نسیمی می‌رسد
آبِ رحمت را چه بندی از حسد؟

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با
او (از جنس او بودن) را به حرکت درآر. به این آیه قرآن
توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی رو به او کن.»

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۱۴۴

«قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به‌سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم. پس روی به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده‌است. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

چون خری در گل فتد از گام تیز
دَم به دَم جُنبدَ برای عزم خیز

جای را هموار نکند بهرِ باش
داند او که نیست آن جایِ معاش

حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست
که دلِ تو زین و حلّها (۶۸) برنجست

در و حلّ تاویل (۶۹) رخصت می‌کُنی
چون نمیخواهی کز آن دل برگنی

کاین روا باشد مرا، من مضطرم (۷۰)
حق نگیرد عاجزی را، از گرم

خود گرفتستت، تو چون گفتارِ کور
این گرفتن را نبینی از غرور

می‌گویند: این جایگاه گفتار نیست
از بُرون جویید، کاندَر غار نیست

این همی‌گویند و بندش می‌نهند
او همی‌گوید: ز من بی‌آگهند

گر ز من آگاه بودی این عَدُو (۷۱)
کی ندا کردی که این گفتار کو؟

(۵۸) نَفَاذ: نفوذ کردن

(۵۹) شُه: از اصواتی که کراهت و نفرت را اظهار می‌کند. اُف

(۶۰) شَقی: بدبخت

(۶۱) فَتَحِ بَاب: گشوده شدنِ در، مراد اولین گشایش مرکز درون انسان است که خود را به صورت زندگی شناسایی می‌کند.

(۶۲) نَاشُستَه‌رو: ناپاک، ناتمیز، نادان، بی‌تجربه

(۶۳) نَزاع: ستیزه

(۶۴) تَرَفُع: بلندی جستن، کنایه از غرور و تکبر

(۶۵) خَفَض: پست کردن، پستی

(۶۶) مُهَان: خوار کرده شده، ذلیل

(۶۷) رَشک: در این‌جا معادل غیرت

(۶۸) وَحَلَّ: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.
(۶۹) تَأْوِيل: در این جا یعنی توجیه کردن موضوعی
(۷۰) مُضْطَرَّ: بیچاره، درمانده
(۷۱) عَدُو: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۸۸

گفت آن درویش: ای دانای راز
از پیِ این گنج کردم یاوه‌تاز^(۷۲)

دیوِ حرص و آز^(۷۳) و مُسْتَعِجِلَتگی^(۷۴)
نی تَائِی جُسْت و نی آهستگی

من ز دیگی لقمه‌ای نندوختم
کف سیه کردم، دهان را سوختم

(۷۲) یاوه‌تاز: کسی که بیهوده دوندگی می‌کند.

(۷۳) اَز: طَمَع

(۷۴) مُسْتَعِجِلَتَگی: به شتاب دویدن؛ مراد عجله من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وَأَنْ کَرَمِ مِی‌گویدم: لَا تَيَّاسُوا (۷۵)

(۷۵) لَا تَيَّاسُوا: نومید مشوید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۳

آن گره کو زد، هَمو بگُشایدش
مُهره کو انداخت، او پربایدش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۷

کو هنر؟ کو من؟ کجا دل مُستوی (۷۶)؟
این همه عکسِ تو است و خود توی

(۷۶) مُستوی: راست و درست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۴

گرچه آسانت نمود آن سان سُخُن
کی بُود آسان رموزِ مِنْ لَدُن (۷۷)؟

(۷۷) مِنْ لَدُن: از جانبِ پروردگار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۱

شب شکسته گشتی فهم و حواس
نه امیدی مانده، نه خوف و نه یاس (۷۸)

(۷۸) یاس: یأس، ناامیدی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۸

هر شبی تدبیر و فرهنگم به خواب
همچو گشتی غرقه می‌گردد ز آب

خود نه من می‌مانم و نه آن هنر
تن چو مُرداری فتاده بی‌خبر

تا سَحَرِ جَمَلَهٗ شَبِ اَن شَاهِ عَلٰی^(۷۹)
خود همی گوید اَلَّسْتِیَّ و بَلٰی

کو بَلٰی گو؟ جَمَلَهٗ را سیلاب بُرد
یا نهنگی خورد کُل را، کرد و مُرد^(۸۰)

صبحدم چون تیغِ گوهردارِ خود
از نیام^(۸۱) ظَلَمَتِ شَبِ برگند

آفتابِ شرق، شب را طی کند
این نهنگ اَن خورده‌ها را قی کند^(۸۲)

رَسته چون یونس ز معدۀ اَن نهنگ
منتشر گردیم اندر بو و رنگ

خلق چون یونس مُسَبِّح آمدند
کاندر اَن ظلمات، پُراحت شدند

هر یکی گوید به هنگام سَحَر
چون ز بطنِ حُوتِ (۸۳) شب آید به در

کای کریمی که در آن لیلِ وَحِشِ (۸۴)
گنجِ رحمت بنهی و چندین چَشِش

چشم، تیز و گوش، تازه، تن سبک
از شبِ همچون نهنگِ ذُو الْحُبُکِ (۸۵)

(۷۹) عَلٰی: بلندمرتبه

(۸۰) کَرْد و مُرْد: هیچ و پوچ

(۸۱) نِیام: غلافِ شمشیر

(۸۲) قی کردن: خورده را از دهان بیرون آوردن، استقراغ کردن

(۸۳) بطنِ حُوت: شکم ماهی

(۸۴) وَحِش: مهیب، ترسناک

(۸۵) ذُو الْحُبُک: دارای راهها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۵

با کَفَشِ نَامُسْتَحِقِّ و مُسْتَحِقِّ (۸۶)
مُعْتَقَانِ (۸۷) رحمتند از بندِ رِقِّ (۸۸)

به برکت دست بخشنده الهی، سزاواران و ناسزاواران
هر دو به رحمت او از بند ذلت و بندگی شهوات خواهند رسد
ت.

(۸۶) مُسْتَحِقِّ: سزاوار، مستوجب

(۸۷) مُعْتَق: آزادشونده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده باشد.

(۸۸) رِقِّ: بندگی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۷

چون کَفَمِ زین حلّ و عَقْدِ (۸۹) او تُهیست
ای عجب این مُعْجَبِی (۹۰) من ز کیست؟

دیده را نادیده خود انگاشتم
باز زنبیلِ دعا برداشتم

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگتر از چشمِ میم

این الف وین میم، اُمُّ بودِ ماست
میمِ اُم تنگ است، الف زو نرگداست (۹۱)

آن الف چیزی ندارد، غافلِ ست
میمِ دلتنگ، آن زمانِ عاقلِ ست

در زمانِ بیهوشی، خود هیچ من
در زمانِ هوش، اندر پیچ من

هیچ دیگر بر چنین هیچی منه
نامِ دولت بر چنین پیچی منه

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که زِ وَهْمِ دارم است این صد عَنَا (۹۲)

در ندارم هم تو دارایم کن
رنج دیدم، راحت افزایم کن

(۸۹) حَلَّ و عقد: گشودن و بستن

(۹۰) مُعْجَبی: خودبینی، کبر

(۹۱) نَرگدا: گدای سمج، گدای بی‌حیا

(۹۲) عَنَا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۲

قطره‌یی ز آن زین دو صد جیحون به است
که بدان یک قطره، انس و جن پرست

چونکه باران جُست آن روضهٔ بهشت
چون نجوید آب، شوره خاکِ زشت؟

ای آخی دست از دعا کردن مدار
با اجابت یا ردِ اویت چه کار؟

نان که سدّ و مانعِ این آب بود
دست از آن نان می‌باید شست زود

خویش را موزون و چُست و سُخته (۹۳) کن
ز آبِ دیده نانِ خود را پُخته کن

(۹۳) سُخته: سنجیده و موزون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۷

آواز دادنِ هاتفِ مر طالبِ گنجِ را، و
اعلام کردن از حقیقتِ اسرارِ آن

اندرین بود او که اِلْهَامِ آمدش
کشف شد این مشکلات از ایزدش

کو بگفتت: در کمانِ تیری بِنِه
کی بگفتنت که: اندرگش تو زِه

او نگفتت که کمان را سخت کش
در کمانِ نِه گفت او، نِه پُر کُنش

از فضولی، تو کمانِ افراشتی
صنعتِ قَوّاسیی (۹۴) برداشتی

تَرَکِ اَیْنِ سَخْتِه کمانی رُو بگو
در کَمانِ نِه تیر و، پَریدنِ مجو

چون بیفتد، بَرگنِ آنجا، می‌طلب
زور بگذار و به زاری جو ذَهَبِ (۹۵)

آنچه حَقِّست اَقْرَبُ از حبلِ الْوَرید
تو فگنده تیرِ فکرت را بعید

آن کسی که از رگ گردن انسان بدو نزدیکتر است او همان
حضرت حق است. اما تا حالا کار تو این بوده است که
تیر اندیشه‌ات را به مسافت‌های دوردست پرتاب کنی.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^{صلی}

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نَفْسِ
او آگاه هستیم، زیرا از رگِ گردنش به او
نزدیک‌تریم.»

ای کمان و تیرها بر ساخته
صید نزدیک و تو دور انداخته

هر که دور اندازتر، او دورتر
وز چنین گنج است او مهجورتر (۹۶)

فلسفی خود را از اندیشه بگشت
گو: بدو کو راست سویِ گنج، پشت

گو: بدو چندانکه افزون می‌دود
از مرادِ دل جداتر می‌شود

جَاهِدُوا فِينَا بَغْتٍ أَنْ شَهْرِيَار
جَاهِدُوا عَنَّا نَكْغْتِ اِي بِيَقَرَار

قرآن کریم، سورۃ عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹

«وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ
لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.»

«کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به
راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با
نیکوکاران است.»

همچو کنعان کوز ننگ نوح رفت
بر فرازِ قلّه آن کوه زفت (۹۷)

هر چه افزونتر همی جُست او خلاص
سویِ گُهِ می‌شد جداتر از مَناص (۹۸)

همچو این درویش، بهرِ گنج و کان
هر صباحی سخت‌تر جُستی کمان

هر کمانی کو گرفتی سخت‌تر
بود از گنج و نشان بدبخت‌تر

این مَثَل اندر زمانه جانی است
جانِ نادانان به رنج ارزانی است

زآنکه جاهل (۹۹) ننگ دارد ز اوستاد
لاجرَم رفت و دکانی نو گشاد

آن دکان بالایِ استاد، ای نگار (۱۰۰)
گنده و پُر کژدم (۱۰۱) است و پُر ز مار

زود ویران کُن دکان و بازگرد
سوی سبزه و گُلْبُنان و آبْخورد (۱.۲)

نه چو کنعان، کوز کبر و ناشناخت
از گُه عاصم (۱.۳)، سفینه (۱.۴) فوز (۱.۵) ساخت

علم تیراندازیش آمد حجاب
وآن مراد او را بُده حاضر به جیب

ای بسا علم و ذکاوات (۱.۶) و فِطْن (۱.۷)
گشته رهرو را چو غول و راهزن

بیشتر اصحابِ جَنَّت ابله‌ند
تا ز شرّ فیلسوفی می‌ره‌ند

خویش را عریان کن از فضل و فضول
تا کند رحمت به تو هر دم نزول

زیرکی ضدّ شکست است و نیاز
زیرکی بگذار و با گولی (۱۰۸) بساز

زیرکی دان دام بُرد و طمّع و کاز (۱۰۹)
تا چه خواهد، زیرکی را پاکباز

زیرکان، با صنعتی قانع شده
ابلهان، از صنّع (۱۱۰) در صانع (۱۱۱) شده

زآنکه طفلِ خُرد را مادر نهار (۱۱۲)
دست و پا باشد نهاده بر کنار

(۹۴) قوّاسی: کمانگیری، کمانکشی، تیراندازی با کمان

(۹۵) ذَهَب: طلا

(۹۶) مهجور: جدامانده، دورافتاده

(۹۷) زَفَت: سخت و محکم

(۹۸) مَنَاص: پناهگاه

(۹۹) جاهل: نادان

(۱۰۰) نگار: محبوب، معشوق

- (۱۰۱) کژدم: عقرب
- (۱۰۲) آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه
- (۱۰۳) عاصم: نگهدارنده
- (۱۰۴) سفینه: کشتی
- (۱۰۵) فوز: نجات، رستگاری
- (۱۰۶) ذکاوت: جمع ذکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها
- (۱۰۷) فِطَن: جمع فِطْنَت، زیرکی‌ها
- (۱۰۸) گولی: حماقت، در این جا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافعِ دنیایی
- (۱۰۹) کاز: فریب‌کاری
- (۱۱۰) صُنْع: قدرت آفریدگاری
- (۱۱۱) صانع: آفریدگار
- (۱۱۲) نهار: روز

مجموع لغات:

- (۱) فتح باب: گشوده شدنِ در، مراد اولین گشایش مرکز درون انسان است که خود را به صورت زندگی شناسایی می‌کند.
- (۲) بِحار: جمع بحر، دریاها
- (۳) خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز
- (۴) ژاژ: بیهوده، یاوه
- (۵) باژ: باج، حراج
- (۶) رُست: روید، سبز شد، به‌وجود آمد.

- (۷) نَزَع: جان‌کندن، جان دادن، احتضار
- (۸) مُعْجَز: عاجز کننده
- (۹) زَنْجِيرَتُهُ: زنجیر نهنده
- (۱۰) تَضَرَّع: ناله کردن، لابه و التماس کردن
- (۱۱) هَادِي: هدایت‌کننده
- (۱۲) لَفَى خُسْرَم: قطعاً در زیانکاری هستم.
- (۱۳) قَهْر: در مقابل آشتی، به معنای خدشه‌دار شدن پیوند دوستی
- (۱۴) يَادِ صُنْع: اندیشیدن به ساخته‌ها و مصنوعات
- (۱۵) غَالِب: چیره
- (۱۶) جَوَال/جَوَال: کیسه بزرگ پشمی و خشن
- (۱۷) در جَوَالِ کسی (چیزی) رَفْتَن: فریب او (آن) را خوردن
- (۱۸) غُلَّ: زنجیر
- (۱۹) مَقَرَّ: جایگاه
- (۲۰) فِرَاق: دوری
- (۲۱) اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.
- (۲۲) مُوْتَقَّه: مورد اطمینان و وثوق
- (۲۳) نَزَاع: درگیری
- (۲۴) غَوَى: گمراه
- (۲۵) لَعِين: ملعون، لعنت‌شده، نفرین‌شده
- (۲۶) ضَلَالَت: گمراهی

- (۲۷) پیشانه: پیشین، پیشرو
- (۲۸) بنا: ساختمان
- (۲۹) عَدُو: دشمن
- (۳۰) خَلَا: خلوت، خلوتگاه
- (۳۱) استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک
- (۳۲) واعِظ: پنددهنده، راهنما، هدایتگر
- (۳۳) یارِکان: دوستان حقیر و کوچک
- (۳۴) ندامت: پشیمانی
- (۳۵) دَه می‌دهند: ابراز حس انزجار و نفرت می‌کنند.
- (۳۶) لَابُد: بدون چاره
- (۳۷) تَهَاوُن: سستی، سهل‌انگاری
- (۳۸) حدیث: سخن
- (۳۹) مُضْمَر: پنهان
- (۴۰) أَحْوَل: لوچ، دوبین
- (۴۱) وَبَالَ: سختی، عذاب، بدبختی
- (۴۲) دست در چیزی زدن: آن را گرفتن، (مَجاز) به آن متوسل شدن
- (۴۳) هَلَد: رها کند.
- (۴۴) بَسْکُود: بشکافد، پاره کند.
- (۴۵) نُقْصَان: کمی، کاستی، زیان

- (۴۶) سَمَن‌زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.
- (۴۷) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
- (۴۸) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
- (۴۹) ورد: دعا، خواندنِ چیزی به دفعات
- (۵۰) وَرَد: گُل
- (۵۱) روش: سلوک
- (۵۲) تَبَش: گرمی، حرارت
- (۵۳) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
- (۵۴) تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن.
- (۵۵) به لاش گرفتن: به هیچ شمردن، پیشیزی ارزش قائل نشدن
- (۵۶) مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام
- (۵۷) سوزَنگر: آن‌که سوزن را می‌سازد
- (۵۸) نَفَاذ: نفوذ کردن
- (۵۹) شُه: از اصواتی که کراهِت و نفرت را اظهار می‌کند. اُف
- (۶۰) شَقی: بدبخت
- (۶۱) فَتَحِ باب: گشوده شدنِ در، مراد اولین گشایش مرکز درون انسان است که خود را به صورت زندگی شناسایی می‌کند.
- (۶۲) ناشُسته‌رو: ناپاک، ناتمیز، نادان، بی‌تجربه
- (۶۳) نزاع: ستیزه

- (۶۴) تَرْفَعُ: بلندی جستن، کنایه از غرور و تکبر
- (۶۵) خَفَضُ: پست کردن، پستی
- (۶۶) مُهَانَ: خوار کرده شده، ذلیل
- (۶۷) رَشَك: در این جا معادل غیرت
- (۶۸) وَحَل: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
- (۶۹) تَأْوِيل: در این جا یعنی توجیه کردن موضوعی
- (۷۰) مُضْطَر: بیچاره، درمانده
- (۷۱) عَدُو: دشمن
- (۷۲) یاوه‌تاز: کسی که بیهوده دوندگی می‌کند.
- (۷۳) آز: طَمَع
- (۷۴) مُسْتَعَجِلَتگی: به شتاب دویدن؛ مراد عجله من ذهنی است.
- (۷۵) لَا تَيَاسُوا: نومید مشوید.
- (۷۶) مُسْتَوی: راست و درست
- (۷۷) مِنْ لَدُن: از جانب پروردگار
- (۷۸) یأس: ناامیدی
- (۷۹) عَلی: بلندمرتبه
- (۸۰) کرد و مُرد: هیچ و پوچ
- (۸۱) نیام: غلاف شمشیر
- (۸۲) قی کردن: خورده را از دهان بیرون آوردن، استفراغ کردن
- (۸۳) بطنِ حُوت: شکم ماهی

- (۸۴) وَحِش: مَهِیب، ترسناک
- (۸۵) ذُو الْحُبُک: دارای راه‌ها
- (۸۶) مُسْتَحِقّ: سزاوار، مستوجب
- (۸۷) مُعْتَق: آزادشونده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده باشد.
- (۸۸) رِقّ: بندگی
- (۸۹) حَلّ و عقد: گشودن و بستن
- (۹۰) مُعْجَبی: خودبینی، کبر
- (۹۱) نَرگدا: گدای سمج، گدای بی‌حیا
- (۹۲) عَنَا: رنج
- (۹۳) سُخْتَه: سنجیده و موزون
- (۹۴) قَوّاسی: کمانگیری، کمان‌کشی، تیراندازی با کمان
- (۹۵) ذَهَب: طلا
- (۹۶) مَهْجُور: جدامانده، دورافتاده
- (۹۷) زَفَت: سخت و محکم
- (۹۸) مَنَاص: پناهگاه
- (۹۹) جَاهِل: نادان
- (۱۰۰) نِگار: محبوب، معشوق
- (۱۰۱) کَرْدَم: عقب
- (۱۰۲) أَبْخُورِد: محلّی که از آن آب خورند، آب‌شخور، برکه
- (۱۰۳) عَاصِم: نگهدارنده

(۱۰۴) سفینه: کشتی

(۱۰۵) فوز: نجات، رستگاری

(۱۰۶) ذکاوات: جمع ذکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها

(۱۰۷) فِطَن: جمع فِطْنَت، زیرکی‌ها

(۱۰۸) گولی: حماقت، در این جا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به

منافع دنیایی

(۱۰۹) کاز: فریبکاری

(۱۱۰) صُنْع: قدرت آفریدگاری

(۱۱۱) صانع: آفریدگار

(۱۱۲) نهار: روز